

بیوند ادب و سیاست

## ناصر خسرو قبادیانی

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

آنچه در زیر به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد، بخشی است از آخرین اثر جناب آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن که با عنوان از رودکی تا بهار (دربارۀ بیست و دو شاعر بزرگ ایران) انتشار یافته است. استاد در «سرآغاز کتاب» نوشته‌اند:

«آنچه در این مجموعه گردآمده، بازنوشت یک سلسله سخنرانی است که از تاریخ ۱ دی ماه ۱۳۸۰ تا ۲۴ آبان ماه ۱۳۸۱ دربارۀ بیست و چند شاعر بزرگ فارسی، در مؤسسه فرهنگی «شهر کتاب» ایراد گردید. آنگاه مطالب گفته شده از نواری پیاده شد و با اندکی حک و اصلاح به صورت کنونی درآمد. نظر بر آن بوده است که در بازنوشت نیز، لحن گفتاری و طبیعی مطلب محفوظ بماند. هر جمعه از ساعت ۱۰ تا ۱۲ صبح، این جلسه‌ها برقرار می‌گردید و در پایان سخنرانی، پرسش و پاسخ پیش می‌آمد.»

و در «درآمد»، یادآور شده‌اند:

«ایرانی در هر دوره خواستار آن بوده، که بر حسب اقتضای زمان، در برابر حوادثی که پیش می‌آمده و سائل دفاعی‌ای در خود ایجاد کند، تا بتواند بر سرپا بماند. بر سرپا ماندن هم به قیمتی گران تمام می‌شده. گرچه آن چیزی که مورد نظر بود - و خود او هم به روشنی نمی‌دانست که چیست - به تمامی به دست نمی‌آمد، ولی همان کوشش او دلیل زنده بودن بود. به هر حال این سؤال عمده هست که ایرانی دنبال چه چیز بوده؟ دو سه مورد را باید در نظر داشت که تا حدی بشود جوابی برای این سؤال پیدا کرد. موضوع مستلزم جستجوی بسیار دامنه‌داری است، در یک فضای آزاد، که بشود همه جوانب را کاوید. نخست همین موضوعی که گفتم، مسئله دفاعی است. ایرانی تقریباً در دوران قبل از اسلام مثل این بوده که در یک قلعه زندگی می‌کرده، قلعه‌ای مستحکم، با باروهای بلند؛ زیرا کشور یکپارچه بوده و حکومت موظف بوده که آن را از تعرض خارجی حفظ کند. بیش از یک فرمانروا نبوده که او هم نیرومند بوده، و چون ایران در نقطه‌ای قرار داشته که دائماً در معرض حمله‌های خارجی باشد، می‌بایست کشور را از هر جهت مجهز نگاه داشت.

در دوران بعد از اسلام دیگر این باروها فرو ریخته است و قلعه دیوار ندارد. مسئولیت حفظ کشور، حفظ آنچه به آن «استقلال» در مفهوم زمان گفته می‌شده، در یک کلمه حفظ «ایرانیّت»، نه بر عهده حکومت، بلکه بر عهده مردم بوده است. تمام افرادی که در داخل این قلعه بی بارو زندگی می‌کردند وظیفه دفاع از خانواده، از حیثیت قومی، و از اینکه بتوانند در محیطی قابل قبول بر سرپا بمانند، خود بر عهده داشتند. دفاع گر حکومتی وجود نداشت. همان اراده مردم و معتقدات آنان می‌بایست به کار افتد. این است که ادبیات فارسی، به عنوان مهم‌ترین رکن دفاع کننده، هم در مقام تسلی دهنده مردم و هم رام‌کننده مهاجم، این مسئولیت را بر عهده گرفت.

پس در این حرکت، یکی از انگیزه‌ها دفاع بوده است.

علت دوم از این مهمتر، خود ارتباط انسان با جهان، با آفرینش و با زندگی است و این مسأله مهمی بوده که ایرانی در کشاکش تبدیل‌ها و شیب و فرلزها بتواند خود را توجیه کند و نوعی تکیه‌گاه معنوی برای خود بیابد؛ تکیه‌گاهی که با خصوصیات ایرانی او و سرشت انسانی بتواند مطابقت داشته باشد و جوابگو باشد به آن باورهای ذاتی، نه با بعضی معتقدات که احیاناً عارضی هستند و تحمیل می‌شوند بر یک ملت. این مسأله مهمی بوده، یعنی جستجوی آن‌گنه زندگی، و اینکه یک ملت چه تکیه‌گاهی می‌تواند داشته باشد که تا حدی رضایت خاطر او را فراهم کند و توجیه و جودی برای او داشته باشد؛ یعنی فکر کند که این زندگی عبث نبوده، بیهوده نبوده، بلکه مبانی‌ای داشته است، به طرف هدفی حرکت می‌کرده. این چیزی است که ما می‌توانیم اسمش را جستجوی «غایت زندگی» بگذاریم...»

ناصر خسرو قبادیانی از حیث زندگی و شعر هر دو، دارای سبک خاصی است. کس دیگری را در ادب فارسی شبیه به او نمی‌شناسیم. کسان دیگری که آمده‌اند، کم‌وبیش از دیگران تأثیر گرفتند، و یا بعد کسانی می‌آیند و از آنان تقلید می‌کنند، ولی هیچ کس به فکر نیفتاده که از ناصر خسرو تقلید کند. او یگانه بر جای مانده است. او نمایندهٔ يك تیره از فکر ایرانی است، که کسان دیگری هم چاشنی‌ای از آن را در خود داشته‌اند، ولی نه هیچ يك به استحکام او؛ و آن نوعی حالت سرکشی نسبت به وضع موجود است.

حتی در دورهٔ باستان هم این حالت در ایرانی دیده می‌شود. در پیش از اسلام جامعهٔ ایرانی از لحاظ فکری به نسبت آرام زندگی کرد. با این همه، دو نهضت بزرگ مانی و مزدک نشان می‌دهد که آتش زیر خاکستری وجود داشته که می‌توانسته سر بر آورد. ولی دوران بعد از اسلام عالم دیگری دارد. جولانگاه انواع تشنج‌ها و کشمکش‌ها، که هرگز متوقف نشده، و این کانون زیرزمینی که سرزمین ایران را زلزله‌خیز فکر کرده است، بهترین و بدترین انسانها را در خود پدید آورده است، از آرام‌ترین تا سرکش‌ترین، خوشباش‌ترین تا کدرترین، آزاده‌ترین تا خشک مغزترین.

وضع جغرافیایی و اقلیمی ایران به گونه‌ای بوده که بتواند تنوع فکری ایجاد کند، اما در عین حال يك محور فکری هم هست که می‌کوشد تا سامانی برای کشور بجوید، ولی این کوشش به علت همان تنوع کم‌ثمر مانده است. ایرانی، چندگانه خواهی دارد. نمی‌خواهد هیچ يك از داده‌های آفرینش از دستش به در رود، و چون همه چیز را با هم خواسته است، چه بارها که هیچ يك را به دست نیاورده. این است که ما پیوسته در تاریخ ایران با تناقض روبروئیم. نه چندان دور، پیش از ناصر خسرو، فرخی و منوچهری داریم که شادی طلب هستند. واکنش آن را در ناصر خسرو می‌بینیم که رضایت خاطر انسانی را در چیزی فراتر از شادی می‌جوید، چنانکه اگر او را شاعر تلخکام بخوانیم اشتباه نکرده‌ایم. در دوران بعد از اسلام پیوسته اصل واکنش به کار می‌افتد. امری، امر معارض خود را به دنبال می‌آورد، که ما هم در همین دوران معاصر نمونه‌ای از آن را ناظر بوده‌ایم و خواهیم بود.

ناصر خسرو نظریات خود را بر واکنش نسبت به يك دوران بی‌غمی و وقت‌پرستی عصر غزنوی پایه می‌گذارد، که دنباله‌اش تا زمان او هم کشیده می‌شده. واکنش‌های دیگر، هر يك به نوعی از جانب خیام و سنائی و حسن صباح ابراز شده‌اند.

ناصر خسرو سخنگوی بحران فرهنگی و ناهمواری ایران است که مدتهاست ایجاد شده و بخصوص از غزنوی و سلجوقی به این سو، بر اثر مواضعهٔ ترك و عرب، حدت گرفته. او خود را در بدر کرد برای آنکه نمی‌توانست این وضع را بپذیرد. آنگونه که خود در مقدمهٔ «سفرنامه» اشاره می‌کند، تا چهل سالگی مانند سایر مردم بوده، عضو دیوان بوده و شاکر و سر به راه زندگی می‌کرده، حتی شراب هم می‌خورده. ناگهان خوابی می‌بیند و تکان وجدانی می‌خورد و بر آن می‌شود که سیر زندگی خود را در گریز کند. همه چیز را می‌کند، توبه می‌کند و ربه کعبه می‌نهد، که در آن زمان سفری جز آن در پیش نبوده، و بدینگونه تا آخر عمر فرد دیگری می‌شود.

سیاحت کنان جلو می‌رود، البته با سختی و عسرت. تا می‌رسد به مکه و از آنجا به جاهای دیگر و سرانجام به مصر. این سفر هفت سال طول می‌کشد، تا عاقبت برسد به یمگان بدخشان، و در آنجا دور از دسترس دشمنانش که عوام و سلجوقیان باشند، مقیم می‌شود.

ناصر خسرو یکی از نمونه‌های بارز روح ناآرام ایرانی است. نشانه‌هایش: سفر، دلکنندگی از وطن، تغییر مذهب از سنت‌گری به هفت امامی، مخالفت با حکومت وقت، مخالفت با اندیشهٔ رایج زمان، روی بُرد به قدرت متقابل که فاطمی‌های مصر باشند، نوع زندگی زاهدانه، مانی مآب و مخاطره‌آمیز...

سنایی نیز نزدیک به همین حالت را داشته. يك دوران عادی مثل مردم دیگر را که دنبال این لذایذ حسّی باشند، گذرانده، حتی مدّاحی هم کرده، ولی يك دفعه تغییر وضع برایش پیدا می‌شود. عطار خودش حکایت می‌کند که او نیز تا حدود همین چهل سالگی فرد موقفی بوده، هم طبیب بوده، هم دارو فروش. یکی از افراد برجستهٔ نیشابور بوده، ولی يك دفعه این بحران بر او عارض می‌شود. همهٔ این‌ها را می‌کند، يك عارف خانه‌نشین می‌شود و این آثار را پدید می‌آورد. مولانا به نحوی دیگر. بهانه‌اش این بوده که با شمس دیدار کرده، ولی این بهانه‌ای بیش نبوده. می‌خواسته خود را از دست آن فکر بستهٔ پیشین خلاص کند. احتیاج به دریچه‌ای برای تنفس داشته، بنابراین آنگونه می‌شود که می‌دانیم. تا آستانهٔ تکفیر پیش می‌رود، تا آنجا که بعد مثنوی را با انبر بلند کنند.

معنویت همان معنویت است. دین همان دین است، منتها آنها می‌خواستند آن را از محوطهٔ بسته به فضای باز بیاورند. البته نظیر این بحران زدگان، هزاران دیگر بوده‌اند که در تاریخ گم شده‌اند، و میلیون‌ها افراد دیگر که گرهی داشتند و خود نمی‌دانستند که چه دارند.

به هر حال، ناصر خسرو یکی از سر قافله‌هاست. دوران سخت سفر را در پیش می‌گیرد. با يك خدمتکار و برادرش. راه می‌افتند سه نفری، خوب، در وضعی که معلوم است سفر در آن دوران چگونه بوده، پیاده یا بر چارپا، راهی دراز در پیش. برمی‌شمارد که به کجاها رفته است، تمام منطقهٔ فلسطین، شامات، حجاز، یمن، تا می‌رسد به مصر. در آنجا حکومت فاطمی هست. سر می‌سپارد به آیین اسماعیلیهٔ فاطمی، هفت امامی و در تمام عمر مبلغ این طریقه می‌شود، و با جدیت تمام با پشتکار عجیبی تمام زندگی‌اش را می‌گذارد بر سر تبلیغ برای آن، که امیدوار است که

بتواند دیگران را به این راه بیاورد. از دین تستن که دین رسمی کشور بوده و سلجوقی‌ها و خلافت بغداد پشتیبان آن بودند، بیرون می‌آید. گرایش او به فاطمی‌های مصر، علی‌رغم خلافت عباسی بغداد است، از بس از آنها بدش می‌آمده.

در ایران نمودار مقاومت، «الموت» است. این نیست مگر طغیان در برابر ترکان سلجوقی و عرب بغداد. الموت بر فراز آن کوه، دستگاه حاکم را عاجز کرده بود، زیرا از يك طرف پیروان و فدائیان بسیار داشت، و از سوی دیگر جهان‌بینی محکم‌تری را تبلیغ می‌کرد. استدلال و منطق بیشتر در مقابل تعبّد، باطن در برابر ظاهر، اصل در برابر فرع. رگه‌ای از آن، روحیه عدالت‌خواهی ایرانی را نیز در خود نهفته داشت، ولی چون با شیوه قهر می‌خواست کار خود را از پیش ببرد، و مبانی اندیشه‌اش در خور فهم عوام نبود، کاری از پیش نبرد. البته حکومت‌های ایران نتوانستند آن را سرکوب کنند. سرانجام مغولان آن را برانداختند. ناصر خسرو در تمام این مدت از ایران دور ماند و مشارکتی در کارهای عملی الموتیان نداشت، ولی از لحاظ فکری با آنها همراه بود. هدف نیز یکسان بود؛ زودن حکومت سلجوقی و خلافت بغداد.

هیچ شاعری در زبان فارسی از حکومتی با آن همه تلخی حرف نزده است که ناصر خسرو از سلجوقیان. غزنوی‌ها را هم البته قبول ندارد. با حسرت از دوران سامانی یاد می‌کند، که به فرهنگ و «ایرانیّت» عنایت داشتند. وی يك شاعر به تمام معنا سیاسی است و هر حرفی می‌زند، يك منظور اجتماعی در پشت آن نهان دارد. دوران خود را مقایسه می‌کند با دوره سامانی، که يك دوران حرکت‌زای تمدن ایرانی بوده. مطابقت داشته با روحیه ایرانی و آنچه که بتواند موجب سلامت و دلگرمی بیشتر بشود. در مقابل، دوره خود را می‌بیند.

چون خود مدتی در دستگاه دیوان بوده بود، و تجربه دست‌اول داشت، می‌دید که سیاست حکومت بر سوءاستفاده از دین است، بنابراین از دین رسمی دست کشید. بطور کلی فرقه‌بندی‌های آئینی، منشاء سیاسی-اقتصادی داشته. يك گرایش آن بود که دین را بیاورد به صورتی که باروحيه ایرانی و فرهنگ او بیشتر سازگار باشد. گرایش دیگر در مقابلش، می‌خواست هر چه بیشتر از نیروی ایرانیگری بکاهد، زیرا منافع خود را در تقویت دستگاه قدرت عربیت می‌دید. ایرانی‌منشان، مصلحت خود را در وابستگی به خانواده پیامبر می‌دانستند. گروه مقابل، محور را «حکومت» قرار داده بودند، هر چه کمک به ادامه حکومت می‌کرد، هر چه بود، ولو مغایر با ماهیت دین، همان را به کار می‌گرفتند. بر گرد این موضوع اصلی است که کشمکش‌ها و اختلاف‌ها شکل می‌گیرد. اسمعیلیه می‌خواستند در سایه تمایزهای دین خود، مردم ایران را بکشانند به جانب استقلال بیشتر و با قرار دادن باطن در برابر ظاهر، آنان را به تفکر بیشتر وادارند.

گرایش ناصر خسرو به اسمعیلیه، هم انگیزه سیاسی داشته و هم انگیزه فکری؛ ظاهر بین دین را موجب فساد اجتماع می‌دانسته. دو ویژگی در ناصر خسرو هست که قابل توجه است: یکی آنکه ملی‌گرای است. ایران و ملیت ایرانی در نظر او برجستگی خاصی دارد. خود را از خانواده آزادگان می‌داند، و نام او نیز این حکایت را دارد. آزادگان، دهقانان بازمانده از ایران گذشته بودند، که اصالتی برای خود قائل بودند. فردوسی هم از آن خانواده بود. قبادیان که او از آنجاست در شمال شرق ایران، در مرز میان ازبکستان و تاجیکستان قرار داشته. به هر حال در جای جای دیوان ناصر خسرو، اشاره‌های صریح یا مضمّر، به ملیت ایرانی دیده می‌شود که با سرفرازی از آن یاد می‌کند.

ویژگی دوم، خردگرایی است. بعد از فردوسی، هیچ شاعر ایرانی به اندازه ناصر خسرو از خرد یاد نکرده. البته خرد او با شاهنامه تفاوتش در آن است که خرد دینی است، می‌خواهد دینداران را به جانب خردورزی بکشاند. نام یکی از منظومه‌هایش «روشنایی‌نامه» است، در حکمت و پند، و این نامی معنی‌دار است. می‌خواهد رو به روشنی حرکت کند. می‌داند که قرن هجدهم اروپا «قرن روشنائی» نام گرفت، زیرا از تاریکی قرون گذشته بیرون آمده بود، و ادعا داشت که به روشنائی منطق و علم رسیده. ناصر نیز چنین آرزویی دارد، منتها در لجه جهل زمان غرق می‌شود، و می‌باید خود را پنهان دارد تا از کشته شدن در امان بماند.

اسمعیلیه که بر باطن‌گرایی تکیه داشتند، منظورشان آن بود که تمیز انسانی و خرد او در تشخیص باید‌ها و نبایدهای دین به کار افتد و تنها به تعبّد اکتفا نکنند. آنها کلمه «تأویل» را به کار می‌بردند، یعنی بازاندیشی و به محک عقل زدن، در مقابل تقلید، که عارفان هم همین معنارادر نظر داشتند که مولوی می‌گفت: خلق را تقلیدشان بر باد داد!

بدیهی است که این طرز دید، دست آنها را در تفسیر شرایع دین باز می‌گذاشت. وقتی اجازه تأویل داده می‌شد، مجال می‌داد که دین بر حسب زمان و مقتضیات حرکت کند، نوعی حالت فضای باز به خود می‌گرفت. البته هر کسی این کار را نمی‌توانست بکند، مراتب و درجاتی بود که به کسان خاصی اجازه تأویل می‌سپرد.

در پیروی از همین خط بود که باز ناصر خسرو اولین شاعری است که از «چون و چرا» حرف می‌زند، و شاید آخرین هم. «چون و چرا» یعنی طلب پایه و دلیل کردن. البته، عالم شعر با عالم دلیل تفاوت دارد، و مولوی می‌فرمود «پای استدلالیان چوبین بود!» ولی ناصر خسرو می‌خواهد این دورا با هم قرین کند. بنابراین احساس شاعرانه او، يك احساس برافروخته متعقل است، و چون جهان‌بینی او سیاسی است، به دنبال يك تکیه‌گاه حکومتی هم می‌گردد، و از این رو روی می‌برد به فاطمیون مصر.

خانواده فاطمی مصر، که مرکز آنها قاهره بود، خانواده مقتدری بودند، گر اینده به شیعی گری هفت امامی، و با خلافت بغداد اختلاف داشتند. در نتیجه این اختلاف با سلجوقی ها هم بود. در آن زمان دو قطب اسلام وجود داشت: یکی در بغداد و دیگری در قاهره. ناصر خسرو در سفر به مصر به آنان سر می سپرد، با خوشبینی و اعتقاد تام از آنها یاد می کند، و حکومت آنان را یک حکومت مطلوب می داند. در نظر داشته باشیم که ناصر خسرو یک فرد سیاسی است. عباسیان بغداد را نابر حق می داند، و سلجوقیان را غاصب، و می خواهد آنها را از جا بر کند. قدرتی که در مقابل آنهاست، فاطمی مصر است.

فاطمی ها البته بهتر از عباسی ها بودند، ولی نه آن بود که ضعف هایی نداشته باشند. ناصر چون مذهبی است، این ضعف ها را ندیده می گیرد، بنابراین همانگونه که گفتیم خردگرایی او فرق می کند با آن فردوسی. او دیگر یک حکیم ناب نیست، هر چه را که به پیشبرد نظر سیاسی او کمک بکند، آن را می پسندد. با این حال، نیت او خوب است. می خواهد یک جامعه بسامان تری به کار آید که با باورهای او مطابقت داشته باشد، با فضائل نیک انسانی. هم قالب شرع محفوظ بماند، و هم راه گشایش بسته نماند. او در پی این فکر، نزد یک چهل سال دریدری می کشد، بی آنکه هیچ منظور نظر شخصی داشته باشد.

سر انجام هم در گوشه یمگان، در سختی و تنهایی زندگی را ترک می گوید، در حالی که تمام این مدت تحت تعقیب معاندان بوده، ملعون و تکفیر شده بوده، و راه به جایی نمی برده.

او می دید که جامعه رو به شیب انحطاط حرکت می کند. آن را بارها و بارها می گفت ولی کاری از دستش بر نمی آمد، تا آنکه سر انجام مغول آمد و پیش بینی های او به تحقق پیوست، آنگاه که دیگر خیلی دیر شده بود. با همه زرق و برق های حکومت سلجوقی، او می گفت و یقین داشت که:

گر به هر انگشت چراغی کند هیچ میر ظن که نه در ظلمت است

این حالت عبوس و ضد عیش که در شعرهای ناصر هست، واکنشی است در مقابل عیش طلبی های شاعران مداح. او وارونه آنچه را که هست می خواهد، زیرا آنچه را که هست دور از بایستگی می بیند. این است که با همه لطافت شاعرانه ای که در اوست، ما او را گاه ترشرو می بینیم. پیوسته دعوت به جدی بودن می کند، حتی می گوید نخندید، حتی زیباییها هم روی دیگرشان را ببینید، جامعه را تا حدی عزا دار می بیند، عزا ی حقیقت، مردمی، صداقت...

ناصر خسرو اگر بعضی جهت گیریهای دینی را با فکر خود آمیخته نمی کرد، یک هشدار دهنده بزرگ می شد. او تا حدی در خط فکری فردوسی، بر خوبیهایی که از دست رفته اند یا می روند متأسف است. بر زوال سامانیان متأسف است. حکومتی نظیر حکومت آنان مورد پسند اوست. ناصر علاوه بر دیوان قصاید و قطعات، چند منظومه دارد، از جمله «روشنائی نامه». کتاب ثر او «سفرنامه» است، اثری گر اتقدر، با ثری روشن و زیبا و توصیف های زنده که در زبان فارسی کمتر سابقه داشته.

یکی از چند شاعری است که انگشت روی درهای ایران گذارده اند، و باید قدر او بیش از آنچه شناخته شده، شناخته بماند. از کسانی که انسانیت را از سخنوری جدا نکرده اند، و انسانیت را بی یک معنا، بی یک علو، بی یک پروای همگانی، پوچ و بی ارزش دانسته اند. سه عنصر را مورد انتقاد سخت قرار می دهد: حاکمان سلجوقی که آنان را بیگانه و ترک و بی فرهنگ می شناسد. عالمان دین فروش که آنان را همدست حکومت می بیند و می اندیشد که مأمور تحمیق مردم هستند، و سوم «عوام» که آنان را لشکر بی مزد و جیره سردمداران بالانشین می بیند.

عامه مردم از نظر او گناهکار نیستند، ولی قابل تأسف اند، در تبعیتی که دارند، در سکوئی که دارند، خود به خود زیر بناساز ظلم می شوند. اجازه می دهند که هر کس و ناکسی که زور داشت، یا زبان فریبنده داشت، بر دوش آنها سوار شود. از این رو آنان را هم در موارد متعدد مورد سرزنش قرار می دهد. کسان دیگر چون مولوی و حافظ هم همین تلقی را نسبت به عوام دارند، که نمی توان بر آنها گناه بست، ولی مشارکت در ناهنجاری هست. این جهت گیری عوام ناشی از ندانستن است، از این رو ناصر در کنار خرد تکیه دارد بر علم. منظور از علم، به کار انداختن شعور است، از تعبد بیرون آمدن. آن البته مستلزم کسب یک سلسله آموخته هاست، ولی از آن مهم تر به کار انداختن فکر است، و چون این، از طریق سخن به ابراز می آید، به سخن نیز خیلی اهمیت می دهد. خوب، این مثلث خرد، علم، سخن، محور فکری اوست.

می گوید ارزشمندتر از سخن چیزی نیست، زیرا اندیشه را به ابراز می آورد و افراد را به هم پیوند می دهد. اکنون که می خواهیم چند نمونه از شعرهای او را ببینیم، از سخن آغاز کنیم:

جانم به سخن پاک شود زان که خردمند	از راه سخن بر شود از چاه، به جوزا
زنده به سخن باید گشتنت از ایراک	مرده به سخن زنده همی کرد مسیحا
آن به که نگویی چون ندانی سخن ایراک	والا به سخن گردد مردم، نه به بالا
بادام به از بید و سپیدار، به بار است	هر چند فزون کرد سپیدار درازا

در عین صلابت کلام، می بینید که چقدر این تخیل حرکت دارد، برای آنکه بتواند کلامش را در ذهن‌ها بنشانند. در همین قصیده راجع به ظاهر و باطن، فرع و اصل می گوید:

قندیل فروزی به شب قدر به مسجد  
قندیل می‌فروز و بیاموز که قندیل  
مسجد شده چون روز و دلت چون شب یلدا  
بیرون نبرد از دل پر جهل تو ظلما

این چراغ، تاریکی را از دل تو بیرون نمی کند، فقط فضای مسجد را روشن می کند.

گر مار نه‌ای، مردمی، از بهر چر اینند  
مؤمن ز تو نایمن و ترسان ز تو ترسا

می گوید اگر مار نیستی، انسان هستی، پس چرا مؤمن از تو نایمن است، و مسیحی از تو ترسان؟ اقلیت‌ها در هر اس از مسلمانان متعصب بودند. نظر او این است که همه مذاهب الهی با هم یکسان‌اند. با آنکه اصراری به آرایش کلام ندارد، ظریفه‌های شعری در کلامش کم نیست. آنگاه می آید به یک نتیجه گیری کلی، برای عبرت دادن به مخاطب:

دارا که هزاران خدم و خیل و حشم داشت  
بگذاشت همه پاک و بشد با تن تنها

این شاعران هر گاه بخواهند بی اعتباری جهان را مجسم کنند، فوری می‌روند به ایران پیش از اسلام. سرنگون شدن شاهان پر حشمت باستانی، همیشه برای آنان مثالی بوده است به هشدار.

اکنون بیائیم به موضوع دیگری که باز جزو ارکان فکری ناصرست، و آن تفوق اراده انسانی بر تقدیر است. می گوید هر چه می شود و نمی شود از خود انسان ناشی می شود. همه چیز به دست اندیشه است:

هر کس همی حذر ز قضا و قدر کند  
وین هر دور رهبر ند قضا و قدر مرا  
نام قضا خرد کن و نام قدر سخن  
یاد است این سخن ز یکی نامور مرا  
منظور این است که خرد من رهبر قضا و قدر است، نه آثار رهبر او.

و اکنون که عقل و نفس سخنگوی خود منم  
از خویشتن چه باید کردن حذر مرا؟  
اکنون که همه چیز از من ناشی می شود و به من باز می گردد، چرا باید این اختیار را از خود بیفکنم؟  
آنگاه همه چیز را بر خرد متمرکز می کند:

سر ز کمند خرد چگونه کشم؟  
فضل، خرد داد بر حمار مرا  
دیو همی بست بر قطار سرم  
عقل برون کرد از آن قطار مرا  
دیو همان اهریمن پیش از اسلام است. آن چیزی که مرا از ردیف جانداران بیرون آورد، عقل بود.

گر نه خرد بستدی مهارم از او  
دیو، کشان کرده بد مهار مرا  
اگر خرد مرا نجات نداده بود، شیطان مهار مرا می کشید و با خود می برد.

غار جهان گرچه تنگ و تار شده است  
عقل بسنده است یار غار مرا  
آنگاه خود را تسلی می دهد به استعدادی که دارد، و از تمیز و توانایی سخن گفتن بهره‌ور شده است:

هیچ مکن ای پسر ز دهر گله  
کز وی شکر است صد هزار مرا  
هست بدو گشتم و زبان و سخن  
هر دو بدین گشت پیشکار مرا

مرا همین زبان و سخن بس. چون این را دارم خود را خوشبخت می دانم. حافظ هم همین مضمون را دارد:

حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافی است  
طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

پیش از آن دیدیم که مسعود سعد هم همین را می گفت. از ناصر خسرو دور نیفتیم. می گوید:

لاجرم اکنون جهان شکار من است  
گرچه همی داشت او شکار مرا

می گوید من با این خردی که دارم و سخنی که دارم و توانایی ابراز وجود دارم، دنیا شکار من است، دنیا زیر دست من است، زیرا من می توانم او را به اندیشه در آورم، ولی او اندیشه‌ای ندارد که مرا در آن بگنجانند.

مسئله جبر و اختیار و اینکه کدام یک بر زندگی بشر چیرگی دارند، موضوع رایج ادبیات فارسی بوده است. فردوسی هم در این میان نوسان

دارد، حافظ هم به هم چنین. گاهی به این سوخم می‌شوند، گاهی به آن سو و خیام می‌گفت: چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است! حتی همین ناصر خسرو هم گاهی قدرت جبر را رد نمی‌کند. اما وی چون تأویلی و باطنی بوده، بیشتر به این سو گرایش دارد. تا می‌رسد به:

تو چون خود کنی اختر خویش را بد  
مدار از فلک چشم نیک اختری را  
راهش آن است که به باطن بگرائی. به ظاهر نپردازی:  
به چهره شدن چوپری کی توانی؟  
این قدر خود آرایی می‌کنی، که زیبا بشوی، به عمل پری وار شو، نه به چهره. بعد می‌آید به وصف طبیعت، برای آنکه از آن نتیجه‌گیری تمثیلی داشته باشد:

ندیدی به نوروز گشته به صحرا  
به عیوق مانده، لاله طری را؟  
لاله تازه را ندیدی که در نوروز چگونه شکفته می‌شود؟ لاله به صورت زیبا می‌شود، تو از طریق هوش باید چنین شوی.  
تو با هوش و رای از نکو محضران چون  
همی بر نگیری نکو محضری را؟  
تو زیبایی واقعی را از آموختن بجوی:

اگر تو ز آموختن سرتابی  
بجوید سر تو همی سروری را  
بسوزند چوب درختان بی بر  
سزا خود همین است مری بی را  
انسان نادان چون درخت بی بر است که او هم در زندگی سوخته می‌شود، تپاه می‌شود و آنگاه می‌رسد به این بیت بسیار مهم، که رفتن انسان به فضا را نوید می‌دهد:

درخت تو گر بار دانش بگیرد  
به زیر آوری چرخ نیلوفری را  
برابری انسانی و احترام به اعتقادهای گوناگون، موضوعی است که در عرفان تکرار می‌شود، و ناصر خسرو هم بر آن تأکید دارد، در حالی که شرع بر نظر دیگری است.  
این اختلاف‌ها و جنگ‌های فرقه‌ای، همه ناشی از خودخواهی نفس انسانی دانسته شده است که تا به امروز کشیده شده و تاریخ ایران را خونبار کرده است. نگاه کنیم به کشتارهای دوران صفویه، تا همین اواخر هم در افغانستان. ناصر خسرو به صراحت آنرا تقبیح می‌کند:  
فضل تو چیست بنگر بر ترسا  
از سر هوس برون کن و سودارا  
تو فخر می‌فروشی از مسلمانی خود، این، سودائی بیش نیست.

تو مؤمنی گرفته محمد را  
ایشان پیمبرند و رفیقانند  
او کافر و گرفته مسیحارا  
چون دشمنی تو بیهده ترسارا؟

می‌خواهد با استدلال بگوید که اگر پیامبران مبعوث یک منشاء هستند، پس چرا پیروانشان در یک ردیف نباشند؟  
حجت به عقل گوی و مکن در دل  
عقل را ملاک قرار ده، و با کسانی که موافق با عقیده تو نیستند، جنگ راه مینداز.

پیوسته تکرار می‌کند که بر ظاهر نباید تکیه کرد. می‌کوشد تا میان عقل و دین رابطه برقرار کند. دین را عقلانی کند.  
دعوت به اصلیت انسان است، دعوت به اصولی که انسان را از آن شخصیت گناه‌پذیر خود دور کند:

بفزای قامت خرد و فکرت  
بزیات نفس باید چون عنبر  
مفزای طول پیرهن و پهنای  
شایدت اگر جسد نبود بویا  
عطر زدن به خود چه حاصل؟ روان باید بویا باشد.

تنها، یکی سپاه بود دانا  
فرد دانا خود یک سپاه است، و نادان، ولو با سپاه، تنها و بی کس. و باز بر سر شرافت سخن بازمی‌گردد که به آن اشاره داشتیم.  
اکنون نظری داشته باشیم بر رابطه ناصر خسرو با ایران. کسانی از این بیت استنباط کرده‌اند که وی سید بوده:  
من شرف و فخر آل و خویش و تبارم  
گردگری را شرف به آل و تبار است

ولی از مجموع شعرهای او برمی آید که خود را ایرانی خالص می دانسته. به صراحت می گوید که از آزادگان است، و آزاده منظور ایرانی است. بعد می آید باز به سخن:

آنکه بود بر سخن سوار، سوار اوست

آن نه سوار است کو بر اسب سوار است

سوار واقعی کسی است که سوار بر سخن باشد نه سوار بر اسب. در آن زمان داشتن اسب تعینی بوده است مثل داشتن يك اتومبیل گران قیمت امروز. همه اسب نداشتند. کسانی که سوار بر اسب می گذشتند، مقداری حالت فخر فروشی داشتند نسبت به دیگران. وی نیز از کسانی است که دورنگی و ریابوری را بلای بزرگ بشریت می داند. انسانیت انسان در چیست؟

نه جامه کبود و نه موی دراز

نه اندر سجاده نه اندر وطاست

جامه کبود پوشیدن علامت تقدس مآبی بوده، علامت زهد؛ رنگ روشن علامت دنیا داری. موی دراز کردن در آن زمان باز علامت دیگری برای تقدس بوده. منظور از سجاده نه جانماز، بلکه فرش کوچکی بوده که هنگام نماز به کار می بردند، تا به طهارت زیر انداز خود اطمینان داشته باشند. جانماز و مهر را شیعه های دوازده امامی به کار می برند.

چو این رسم هار ابینی بدان

که این بیشتر بهر روی و ریاست

پس شرط پارسائی چیست؟

ولیکن تو آن می شمر پارسا

که باطن چو ظاهر و را با صفاست

ظاهر و باطن یکی داشتن.

و شرط انسانیت:

کم آزاری و بردباریش خوست

دلش با وفا و کفش با سخاست

که حافظ هم می گفت:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

## سؤال ها:

س- ناصر خسرو شکایت دارد که روشنگری در جامعه این قدر به تأخیر افتاده. موجش چیست؟

ج- گمان نمی کنم به این آسانی علت ها را بشود ذکر کرد. يك علت و دو علت نیست. اولاً ما چه را روشنگری بخوانیم؟ روشنگری دو نوع است: يك نوعش آن را در تاریخ ایران می شناسیم که خاص تمدن ایران بوده و در عرفان متجلی شده است. نوع دیگری در خردگرایی شاهنامه و نوع مذهبی آن در ناصر خسرو. اینها با هم ارتباطی دارند، ولی از دیدگاه های متفاوت مطرح می شوند. البته شاخه ای از روشنگری در قرن سوم و چهارم از جانب رازی، فارابی، ابن سینا و بیرونی خواست ابراز شود، ولی بر اثر حوادث تاریخی در برابر عرفان شکست خورد. نوعی روشنگری باستانی در گات های زرتشت منعکس است، و نیز در شاهنامه. و روشنایی، نماینده عنصر نیکی است که باید سعادت بشر را تأمین کند. نبرد میان نیکی و بدی، نبرد میان روشنایی و تاریکی است، و مهر یا میترا نگاهبان آن است.

این نظری است که ما در اصل راجع به روشنایی داشته ایم، و ایران يك سرزمین پر آفتاب بوده است، و ایرانیان بنحو آگاه یا نا آگاه می دانستند که اگر خورشید نباشد، جهان می فسرد و زندگی متوقف می شود؛ این است که آن را «فرمانروا» شناختند (اصطلاح شاهنامه). بعد همین خورشید، منعکس شد در عرفان، و روشنایی درونی مورد نظر گردید، که حافظ از آن زیاد حرف می زند.

نوع دیگر روشنگری است که در دوران جدید عنوان شده است، و منظور از آن «عنصر روشنگری» اروپاست که از قرن هجدهم آغاز شده است، و آن عبارت است از استیلای علم بر زندگی بشر. علم تجربه می کند، استدلال می کند و به اثبات می رساند؛ خارج از آن، قبول نداشتن مدعاهای دیگر است. فلسفه در قرن هجدهم به دنبال آن، ماهیت تازه گرفت و پیشرفت علم، پشتوانه آن شد.

ما نزدیک صد سال است، از مشروطه به این سو، که در حرکت به سوی این روشنگری هستیم. درس علوم جدید چون فیزیک و شیمی و ریاضی را جزو برنامه مدارس خود گذارده ایم، و آزمایشگاه هایی تأسیس کرده ایم، و کتابهای علمی ترجمه می کنیم، ولی موضوع این است که آموزش مقداری علم کافی نیست، بلکه نوع تفکر عموم، و بخصوص جوانان، از اندیشه «نامنسجم» به «منسجم» باید تغییر یابد، یعنی ساختار منطقی پیدا کند. اندیشیدن مبتنی بر دلیل، جای اندیشیدن ادعایی را بگیرد. ما گاهی با خواندن يك شعر می خواهیم يك اصل پیچیده را ثابت انگاریم، و یا با قسم و مبالغه و تعارف، سرو ته قضیه ای را به هم بیاوریم. این طرز فکر نشانه ای از هیچ يك از دور روشنگری در خود ندارد.

س- با توجه به برگه های اصیل اومانینسم در شعر ناصر خسرو، قبل از شوپنهاور و نیچه و سارتر آیا تلاشی جهت باز شناخت نوعی فلسفه

ایرانی، جدای از فلسفه مأخوذ از خارج شده است؟ منظور این است که آیا در شعر ناصر خسرو نوعی اومانیسیم وجود دارد که تفکر و خردگرایی را تبلیغ بکند، مستقل از تفکر یونانی؟

ج- من خیال می‌کنم که کوششی در این راه بوده و چاره‌ناپذیر است. ایران اگر بخواهد به سامانی برسد راهی ندارد جز اینکه بیاید به یک خردگرایی خاص، که مطابقت داشته باشد با روحیه ایرانی و اقتضای امروز. مطلوب آن نیست که کور کورانه تقلید یک جانبه از نوعی خردگرایی مورد نظر دنیای غرب باشد یا فلسفه یونان؛ بلکه آن نوع که یک حالت متوازن بتواند به تفکر ایرانی بدهد. ما یک باره نمی‌توانیم از تفکر سنتی خود جدا بشویم، اگر هم بخواهیم نمی‌توانیم، باید آن را تعدیل بکنیم، باید آن را نرم بکنیم. بیاییم به طرف یک تفکر خردگرایانه که در قرون اولیه قرن چهارم و پنجم خود ایران کوششی درباره آن شد. ولی این کوشش شکست خورد، بنا به علل تاریخی و آمد روی عرفان. متأسفانه عرفان هم جوهره خود را از دست داد، و آمده نوعی تفکر روستایی که برای گذران یک زندگی بسیار ساده می‌تواند مصرف داشته باشد.

اکنون ما چاره نداریم جز اینکه بیاییم به یک موازنه فکری یعنی منطق و استدلال را بدست بیاوریم و آن را با اندیشه احساسی، اندیشه اشراقی رایگان سازیم، بدانگونه که بتواند جواب بدهد به زندگی امروز، زندگی ای که آهنگ آن تند شده و فرق دارد با دوران‌های گذشته. باید نوعی پالایش فکری صورت گیرد.

س- منشاء و معنای عقل یا خرد در اندیشه ناصر خسرو چیست؟

ج- گفتیم که خرد دورزی ناصر خسرو دینی است، یعنی توجه به باطن امور که جزو معتقدات اسماعیلیه بوده. اسماعیلیه یک حرکت دینی-سیاسی بود، یک جنبش استقلال طلبانه، برای رهایی از سلطه بیگانه. نهضت‌های متعددی پیدا شد، ولی کم و بیش همه یک هدف دانسته یا ندانسته داشتند، و آن این بود که ایرانی بتواند ایرانی بماند. اگر می‌رسیدید، درست نمی‌دانستند که ایرانی چیست، ولی آن را می‌خواستند. به این منظور که ایرانی مستحیل نشود در جبهه‌ای که فرهنگی غیر از فرهنگ مورد نظر او را تحمیل می‌کرد. روش‌های مختلفی پیش آورده شد، و یکی از آنها همین طریقه اسماعیلیه بود که یکی از «حجت‌ها»ی آن، یعنی نظریه پردازهای آن، همین ناصر خسرو بود، که می‌گوید به هر چه بر می‌خورید، برای تشخیص، عقل خود را قاضی کنید، یعنی مجموع تجربه‌ها، آموخته‌ها و دریافت‌های معقول خود را، نه دریافت‌های موهوم. به تاریخ نگاه کنید و ببینید که چه چیزهایی خوب بوده است و چه چیزهایی بد، چه چیزهایی سودمند و چه چیزهایی زیان آور. به این ظواهر و گنراکتفا نکنید.

عقلی که مورد نظر ناصر خسرو بوده است، نه آنگونه بوده که از حکومت عباسی ناشی می‌شود که به نام دین حکومت می‌کردند ولی از دین خبری نبوده؛ نه مانند غزنویان که از بندگی و صحراگردی به فرمانروایی ایران رسیده بودند، و نه شبیه به آنچه عالمان و شاعران در خدمت آنان می‌گفتند که مز دورانی بیش نبودند.

س- اختلاف و اشتراك فرق اسماعیلیه و معتزله در چیست؟

ج- این یک بحثی است که این جا جایش نیست. من هیچ وقت در متنش قرار نگرفته‌ام. اسماعیلیه یک دین بوده، معتزله دین نبوده، طرز تفکر بوده. آنها هم به نوعی عقل‌گرایی بودند، این کشمکش میان عقل و احساس و جبر و اختیار یک کشمکش قدیمی است که نام‌های مختلف به خود گرفته. یک نوعش از جانب معتزله عنوان شده است، در برابر فکر جبری که نماینده اش اشعریان بودند و می‌گفتند همه چیز از ازل تقدیر شده و تغییر ناپذیر است.

### چند نمونه

در در پای خوکان

صفت چندگویی ز شمشاد و لاله؟	رخ چون مه و زلفک عنبری را
به علم و به گوهر کنی مدحت آن را	که مایه است مرجهل و بدگوهری را
به نظم اندر آری دروغ و طمع را	دروغست سرمایه مر کافری را
پسند است بازهد عمار و بوذر؟	کند مدح محمود مر عنصری را؟
من آمم که در پای خوکان نریزم	مرین قیمتی در لفظ ذری را
تورا ره نمایم که چنین کراکن	به سجده مرین قامت عرعری را

اشاره به شاعران سنایشگر دارد، از نوع معزی و عنصری و دیگران. خاصه آنکه چنین کسی ادعای زاهدی هم داشته باشد.



## ○ عبرت تاریخ

سلام کن زمن ای باد مـــــر خـــــراســـــان را  
 مـــــر اهل فـــــضل و خـــــرد رانه عـــــام و نادان را  
 نگه کنیـــــد کـــــه در دست این و آن چو خـــــراســـــان  
 بچند گـــــونه بدیدید مـــــر خـــــراســـــان را  
 بملك تُرك چراغـــــه آید یاد کنیـــــد؟  
 جلال و دولت مـــــر مـــــر و ذاول ســـــتـــــان را  
 کجاست آنکه فریغـــــو نیـــــان ز هیبت او  
 زدست خـــــویش بدادند گـــــوز کـــــسانان را؟  
 چو هند را به ســـــم اسب تُرك ویران کـــــرد  
 به پای پیـــــلان بســـــپرد خـــــساک خـــــتلان را  
 کسسی چنوبه جـــــهان دیگری نداد نشـــــان  
 همی به ســـــندان اندر نشـــــانند پیکان را  
 چو ســـــیـــــستان ز خلفری زرازیان بســـــتـــــد  
 وز اوج کـــــیـــــوان ســـــر بر فرشت ایوان را  
 فریفته شده می گشت در جـــــهان، آری  
 چنو فریفته تـــــه بود این جـــــهان فر او را  
 شـــــمـــــا فریفتگان پیش او همی گفـــــتـــــید  
 هزار سال فرزون باد عـــــمـــــر سلطان را  
 به فر دولت او هر کـــــه صـــــد ســـــندان کـــــرد  
 به زیر دندان چون مـــــوم یافت ســـــندان را  
 پریر قـــــبله احرار ز اول ســـــتـــــان بود  
 چنانکه کـــــمـــــه است امروز اهل ایمان را  
 کجاست اکنون آن مـــــرد و آن جلال و جاه  
 کـــــه زیر خـــــویش همی دید برج ســـــرطان را؟  
 بریخت چنگش و فرســـــوده گشت دندانش  
 چو تیر کـــــرد بر او مـــــرگ چنگ و دندان را  
 بسا کـــــه خندان کـــــرد است چرخ گریان را  
 بسا کـــــه گریان کـــــرد است نیـــــز خندان را  
 قـــــرار چشم چه داری به زیر چرخ چو نیـــــست؟  
 قـــــرار هیچ به يك حال چرخ گـــــردان را  
 کناره گـــــیـــــرازو، کـــــاین ســـــوار تازانست  
 کسسی کنار نگیـــــرد ســـــوار تازان را  
 بترس ســـــخت ز ســـــختی، چو کار آسان شد  
 کـــــه چرخ زود کند ســـــخت کار آسان را  
 برون کند چو در آمد به خـــــشم گشت ز مـــــان  
 ز قـــــصر قـــــیـــــصر و از خان خـــــویش تن خان را  
 بر آســـــمان ز کسوف ســـــیه رهاش نیست  
 مـــــر آفتاب درخشـــــان و ماه تابان را  
 ز چیزهای جـــــهان هر چه خسوار و ارزان شد  
 گران شده شـــــمـــــر، آن چیز خـــــوار و ارزان را  
 میانه کار همی باش و بس کمال مجوی  
 کـــــه مـــــه تمام نشد جز ز بهر نقصان را

○ فریب دنیا

شادان و بر فراشته آوارا	ای روی داده صحبت دنیا را
و آراسته به دیبا دنیا را	قدت چو سرو و روی چو دیبا خوش
چو بوستان خسرو و صحرا را	شادی بدین بهار چو می بینی
این پیر گشته صورت برنارا	برنا کند صبا به فسون اکنون
این گنده پیر جادوی رعنارا	تا تو بدین فسونش به برگیری
این فروزید و زینت و سیما را	وز تو به مکر و افسون بر باید
زین گنده پیر لابه و شفرآ را	چون کودکان به خیره همی خری
امروز دید باید فر دارا	لیکن وفا نیابد ازو فردا

ناصر خسرو بسیار پارسا و سختگیر است، در واکنش به دنیاداری شاعران، نخبگان و عالمان، همه مواهب دنیا و حتی زیباییها را نفی می کند.

○ وعده‌ها و بهتان‌ها

نبینی حصر ص این جهال بد کردار ازان پس  
 که پیوسته همی درند بر منبر گریبانها  
 ز بهتستان گویدت پرهیز کن وانگه طمع را خود  
 بگوید صد هزاران بر خدای خویش بهتانهها  
 اگر یک شب به خون خوانی مسر اورا، مسزده ور گردد  
 به خوانی در بهشت عدن بر حلوا و بریانها  
 به باغی در کسه مسرغان از درختانش به پیش تو  
 فرود آفتند بریان و شکم آگنده، بر خوانها  
 چنین باغی نشاید جز که پر خوار آتانی را  
 که بردارند بر پشت و به گردن بار گیهانها  
 چنین چون گفستی ای حجت که بر جهال این آمت  
 فرود بار دز خشم تو همی ز اندوه طوفانها  
 بر این دیوان اگر نفرین کنی شاید، که ایشان را  
 همی امروز پرگردد به نفرین تو دیوانها  
 بار دیگر خطاب او به عالمان دنیادار است، در عصر سلجوقی که کار آنها بالا گرفته.

○ عبرت از روزگار

امروز مر سکندر و دلارا را	چون است کار از پس جندان حرب؟
کاخر ضعیفی است توانارا	غره مشو به زور و توانائی
عار است نور سیده برنارا	برنار سیدن از چه و چند و چون
از سر هوس بیرون کن و سودارا	فضل تو چیست بنگر بر ترسا؟
او کافر و گرفته مسیحارا	تو مؤمنی گرفته محمدرا
چون دشمنی تو بیهده ترسارا؟	ایشان پیمبرند و رفیقانند
قسس را نکوه و چلیپارا	بشناس امام و مسجدرا آنگه
با خلق خیره جنگ و معادارا	حجت به عقل گوی و، مکن در دل

## ○ از ظاهر به باطن گرای

بغزای قامت خرد و فکرت  
 بویات نفس باید چون عنبر  
 تنها، یکی سپاه بود دانا  
 غره مشو بدان چه همی گوید  
 گردیده بر شنوده گوا باید  
 گویند عالمیست خوش و خرم  
 صحراش باغ و زیر نهفتش در  
 آنست بی زوال سرای ما  
 وین قول را گواست درین عالم  
 زیرا که خاک تیره به فروردین  
 وز چوب خشک در فرو بارد  
 وین چهره های خوب که در نورش  
 دانی که نیست حاضر و نه حاصل  
 بی شکی از بهشت همی آید  
 وانچ اوز دور مرده کند زنده  
 بس جای چون بود چو بود زنده؟  
 برگفته خدای ز کر دارش  
 در قول او به جمله گویایی  
 چون و چرا ی عقل پدید آید  
 ای بی خرد چو خرز چرا هرگز  
 چون و چرا عدوی تو است ایرا<sup>۲</sup>

مفزای طول پیرهن و بهنا  
 شایدت اگر جسد نبود بویا  
 نادانت با سپاه بود تنها  
 بهمان بن فلان ز فلان دانا  
 ورنه همیت رنجه کند سودا  
 بی حد و منتهاست درو نعما  
 بر تخت هاش تکیه گه حورا  
 والا و خوب و پیر نعم و آلا  
 تابنده همچو مشتری از جوزا  
 بر رومی نقاب کند مینا  
 درّی که مشک بوی کند صحرا  
 خورشید بی نوا شود و شیدا  
 در خاک و آب و آتش و باد، اینها  
 این دل پذیر و نادره معنیها  
 بس زنده و طری بود و زیبا  
 بل بر مجاز گفته شود کانهجا  
 چندین گواهیست بدهند آنا<sup>۱</sup>  
 در امهات وز آتش و در آبا  
 بی عقل نیست چون و نه نیز ایرا  
 پرسیدنت ازین نبود یارا؟  
 چون و چرا همی کندت رسوا

## ○ آرزو و رؤیا

این آرزو ای خواه از دهائیست  
 ایزد بر هاندت از بلاهات  
 من مانده به یمگان درون از آنم  
 آهوی محالات و آرزورا  
 ای خواه ریاضد پار سائیست

بد خو که از این بدتر ازدها نیست  
 به زین سوی من مر ترا دعا نیست  
 کاندل دل من شبهت و ریا نیست  
 آندر دل من معدن چرا نیست  
 آن را که ریاضت پار سائیست

منظور از آرزو هوای نفس است، معادل آرز که در ایران باستان آن را نماینده اهر من می شناختند. ریا هم البته جای خود دارد که ادب فارسی آن را بزرگترین بلا می شناسد.

○ هر کسی مسئول کار خود است

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را  
بری دان ز افعال چرخ برین را  
همی تا کند پیشه، عادت همی کن  
هم امروز از پشت بارت بیفکن  
چو تو خود کنی اختر خویش را بد  
به چهره شدن چون بری کی توانی؟  
ندیدی به نوروز گشته به صحرا  
اگر لاله پر نور شد چون ستاره  
تو با هوش و رای از نکو محضران، چون  
نگه کن که ماند همی نرگس نو  
درخت تریح از برو برگ رنگین  
سپیدار ماند است بی هیچ چیزی  
اگر تو ز آموختن سر تنابی  
بسوزند چوب درختان بی بر  
درخت تو گر بار دانش بگیرد

برون کن ز سر باد خیره سری را  
نشاید ز دانش نکوهش بری را  
جهان مر جفارا، تو مر صابری را  
میفکن به فردا مر این داوری را  
مدار از فلک چشم نیک اختری را  
به افعال مانده شو مر بری را  
به عیوق مانده لاله طری را  
جز از وی نپذیرفت صور تگری را  
همی بر نگیری نکو محضری را؟  
زیس سیم و زر تاج اسکندری را  
حکایت کند کله قیصری را  
ازیرا که بگزید مستکبری را  
بجوید سر تو همی سروری را  
سزا خواهی، این است مر بی بری را  
بزیر آوری چرخ نیلوفری را

این قصیده معروف ناصر خسرو است که مردم را به احساس مسئولیت، سخت کوشی و باز آوری نصیحت می کند و می گوید انسان با دانش خود می تواند بر آسمان ها چیره گردد.

○ عورت جهل

تو عورت جهل را نمی بینی  
این عورت بود آن که پیدا شد  
ای آدمی از تو علم ناموزی  
چون پست بودت قامت دانش  
دانا ز تو چون «چرا و چون» پرسد

آن گاه شود به چشم تو پیدا  
در طاعت دیو، آدم و حوا  
چون مادر و چون پدر شوی رسوا  
چون سرو چه سود مر ترا بالا؟  
بالات سخن نگوید، ای برنا

○ همان دانش مرا بس

آزده کرد کژدم غریت جگر مرا  
گوئی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا  
در حال خویشستن چو همی ژرف بنگرم  
صفر ا همی بر ایید زانده بسر مرا  
گر در کمال و فضل بود مسرد را خطر  
چون خوار و زار کرد پس این بی خطر مرا؟  
گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر  
جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا  
نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل  
این گفته بود گاه جوانی پدر مرا  
دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک  
این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا  
با خاطر منور روشن تر از قمر  
ناید به کار هیچ مقرر قمر مرا  
بالشکر زمانه و با تیغ تیز دهر  
دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا

ناصر خسرو نیمی از عمر خود را در غربت و در بندری گذراند، و در آخر عمر هم پنهان از دشمنانش در یمگان می زیست. در این جا از حسب حال خود می گوید، ولی او نیز مانند مسعود سعد خود را دلداری می دهد، که همان فضل و کمال که داری تو را یار بس.

○ چه کسی حق دارد؟

هیچ از خبر شدت به میان پیدا؟	ای کرده قال و قیل ترا شنیدا
کاینها خبر دهند همی زانها	تا غره گشته ای به سخنهایی
تا بر شنوده است گوا بینا	تا چشم و گوش یافته ای بنگر
معروف نیست قول تو زی ترسا	گرزی تو قول ترسا مجهولست
تولیل قدر داری و او یلدا	او بر دوشنبه و تو بر آدینه

می گوید: اگر تو بر ترسا ایراد داری، او نیز بر تو ایراد دارد.  
یاد آور این قطعه سعدی: یکی جهود و مسلمان نزاع می کردند...  
تا می رسد به:

گر از بسیط زمین عقل منهدم گردد      به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

○ سخن خوب

جهـد کن تا به سخن مردم گـردی و بدان  
که بجز مرد سخن، خلق همه خار و گیاست  
همچنان چون تن مانده به آبست و هوا  
سخن خوب دل مردم را آب و هواست  
سخن خوب ز حجت شنواز والائی  
که سخنهایش سوی مردم والا و الاست

○ علم و دین

بر این بلند منبر بایننگ قال و قلیل  
از بهر طیلستان و عمامه و ردا شد است  
این برفراز آنکه تو گوئیش حاجی است  
انگار کویه مکه و رکن و صفاشد است  
آنکوبه هندوان شد یعنی که غزازیم  
از بهر بردگان نه ز بهر غزاز شد است  
این از بلاگریخته یعنی که شاعیم  
فتنه به جهل، و شیفته کر بلا شد است  
پس بیش مشنوا آن سخن باطل کسی  
کز شارسان علم سوی روستا شد است  
آگاه نیستند که دین علم و طاعتست  
ای مردمان چه بود که علم از شما شد است؟

بار دیگر به ظاهر گری می تازد. باید اصل را دریافت. خطاب او به کسانی است که مردم ساده دل را می فریبند.

○ ناصر از امیدواری حرف می‌زند

گرچه کنون تیره و درخفیت است	کوکب علم آخر سر برکند
چند گهک نعمت یا دولت است	هیچ مشو غره گر او باش را
جاهل بی قیمت و بی حرمت است	سوی خردمند به صد بدره زر
هیچ میر ظن که نه در ظلمت است	گر به هر انگشت چراغی کند
خلق کنون جاهل و دون همت است	قیمت دانش نشود کم بدانک
گرچه شتر کاهل و بی حمیت است	توبه کند شیر ز شیریه هگرز؟
خشک و نگونسار و سقط قامت است	سرو همی والده اگر چند خار
همچو شب و روز در او نوبت است	نیک و بد عالم را ای پسر
سیرت این چرخ همین سیرت است	گاه تو خوش طبع و گهی خشمی
نعمت تو نیز بر او محنت است	آنکه ترا محنت او نعمت است
نعمت را بر اثرش نکیت است	بر اثر روز شود شب چنانک

ناصر خسرو در آنچه به آن اعتقاد داشته، چنان استوار بوده که با همه سختی‌ها و دلسر دیها، ناامید نمی‌شود. راسخ بودن در این اعتقاد، گاهی او را متعصب و یک جهتی نشان می‌دهد. با آنکه مرد بزرگوار و با صداقتی است، زندگی به سبک او با طبیعت انسان چندان سازگاری نداشته.

○ انسان داریم تا انسان

به از آن ژاژ خای صد بار است	گاو خاموش نزد مرد خرد
بهتر از مردم ستمگار است	گرگ درنده گر چه کنشتی است
وز ستمگار سخت دشوار است	از بد گرگ رستن آسان است
گرگ صعب تو میر و بُندار است	گرگ مال و ضیاع تو بخورد
مرد خرد را محل و مقدار است	ز دهر کس به قدر قیمت او
هر یکی میوه بر، دگر خار است	هم بر انسان، که بار بر دو درخت
شوره گلزار و، باغ گلزار است	همچنان کز نم هوا به بهار

مضمون عادی ادب فارسی، که آدمی به آدمیت شناخته می‌شود نه به ظاهر آراسته. بیت آخر، به همان معنای بیت سعدی است:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله رویده در شوره زار شخ

○ خوشبختی در درون انسان است

مرد به ماه دی در گلشنست	خوی نکو گیر که با خوی نیک
تنت یکی نادره پیراهنست	گوهر گویای ترا ساخته
سوده شود پیرهن از زاهنست	چون تو چنین فتنه پیراهنی
گلشن بایی خردان گلخنست	گلخن بادانا گلشن شود

بیان یک نکته روانشناسی می‌کند که گشاد و بست زندگی به درون هر کس ارتباط دارد. درون بینی به این علت در جامعه رشد کرده بود که گشایشی در فضای بیرون نمی‌دیدند.

## ○ وضع خراسان در روزگار سلجوقی

بر اهل خراسان فراخ شد کار  
وز مطرب و رود و نبید آنجا  
وز خوب غلامان همه خراسان  
زی رود و سرود است گوش سلطان  
مطرب همی افغان کند که می خور  
وز دولت خود شادباش از یراک  
وز خواری اسلام و علم، مؤذن  
گاهی است تباه، این جهان ولیکن  
ای برده به بازار این جهان عمر  
عمر تو چو آبست در نشیبی  
مارا خرد ایدون همی نماید  
بس سخت متازید ای سواران  
زیرا که برین راه تاختنتان  
زین راه به یک سو شود هر آنکو  
این ژرف و قوی چاه را ببینی

امروز که ابلیس میزبانست  
پیوسته همه روز کاروانست  
چون بتکده هندو چینستانست  
زیرا که طغان خانش میهمانست  
ای شاه که این جشن خسروانست  
دولت به تو ای شاه شادمانست  
بی نان جواز غمان توان است  
که پیش خر و گاو، زعفرانست  
بازار تو یکسر همه زیانست  
وین آب ترا مرگ ناودانست  
کانجای قدیمست و جاودانست  
گر در گفتان از خرد عنانست  
بس ژرف یکی چاه بی فغانست  
بر جان و تن خویش مهربانست  
گر بر سر تو عقل دیده بانست

همان نصیحت همیشگی، بر حذر داشتن از دل بستن به دنیا. وضع بد خراسان و ناهمواری زندگی، او را از همه چیز دلزده کرده.

## ○ بار دیگر عوام فریبان

به چشم سری یکی بنگر سحر گاه  
تو پنداری که نسرین و گل زرد  
چرا گردد به گرد خاک و یران  
مراد کردگار این، ازین چیست؟  
طمع چون کردی از گمره دلیلی؟  
درین کردند از امت نیز دعوی  
هم آن این راه، هم این آن راه، شب و روز  
ز حرفی علم شادانند هر یک  
نژاد دیو ملعونند یکسر  
خدای از شر و رنج راهداران

برین دولاب بی دیوار و بی لاد؟  
بیاریده است بر پیروز گون لاد  
همی چندین هزار این چرخ آباد  
درین معنی چه داری یاد از استاد  
نروید هرگز از پولاد شمشاد  
تنی هفتاد یا نزدیک هشتاد  
به گمراهی زبده دینی کند یاد  
ستور است آنکه نادان باشد و شاد  
مزیاد آنکه این گوپاره ۷ رازاد  
گروه خویش را ایمن بداراد!

بدترین مردم، کسانی هستند که به نادانی خود شادند.

## ● باز صحبت از زمانه

اگر زمانه آن به گمراهی دهد عنان را  
بر او زبهر سلامت سلام باید کرد  
و گر چه خاص بوی، خویش تن زبهر صلاح  
میان علم چو ایشانت عام باید کرد  
زبهر کردن بیدار جمع مستان را  
یکی منادی بر طرف بام باید کرد  
که چند خسبیدای بی هوشان که وقت آمد؟  
کس تیغ چو هل همی در نیام باید کرد

دردش از عوام است، که پشتوانه قدرت‌های نابکار هستند. مشکل این بوده که نمی‌شده عوام را گناهکار دانست، چون از روی بی‌خبری درخت ظلم را آبیاری می‌کردند.

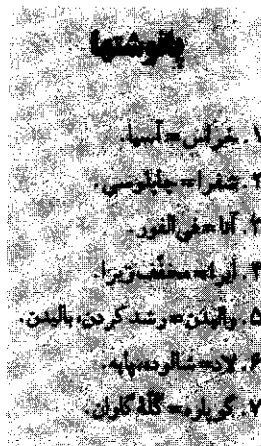
○ وصف حال زمان

علم به مکر و به زرق معجون شد	چاکر نان باره گشت فضل و ادب
جهل و سفه زرو در مکنون شد	زهد و عدالت سفال گشت و حجر
کو به تو ای فتنه جوی، مفتون شد	ای فلک زود گرد، وای بر آن
مردمی از خلق جمله بیرون شد	از چه در آئی همی درون، که چنین
قول همه زرق و وعده افسون شد	فعل همه جور گشت و مکر و جفا
باز کنون حالها همینون شد	ملك جهان گر به دست دیوان بُد
جغدك شوم و خری همایون شد	باز همایون چو جغد گشت خری
مردمی و سروری در آهون شد	سر به فلک بر کشید بی خردی
صورت تیکی نژند و محزون شد	باد فرومایگی وزید و از او
معدن دیوان ناکس اکنون شد	خاک خراسان که بود جای ادب
خانه‌اش ویران زبخت و لرون شد	حکمت را خانه بود بلخ و کنون
چون که کنون ملك دیو ملعون شد؟	ملك سلیمان اگر خراسان بود
فضل بنقصان و نقص با فزون شد	لاجرم ار ناقصان امیر شدند
گر سوی تو گرگ نحس مأمون شد	سوی خردمند گرگ نیست امین
بهرتر و عادل تر از فریدون شد	سوی تو ضحاک بد هنر از طبع

این وصفی است که از زمان خود دارد. پیش از او و بعد از او هم بارها همین معنا تکرار می‌شوند. جامعه در نوعی بیماری روحی به سر می‌برد. کسانی چون سنائی و خیّام و ناصر خسرو، هر يك به روش خود آن را به بیان آورده‌اند.

○ به زیبایی جهان دل میند

گل بیاراید و بادام به بار آید	چند گوئی که چو هنگام بهار آید
از شکوفه رخ و از سبزه عذار آید	روی بستان را چون چهره دلیندان
زهره از چرخ سحر گه به نظر آید	باغ مانده گردون شود آیدون، کش
که مرا از سخن بیهده عار آید	این چنین بیهده‌ها نیز مگو با من
جز همان نیست ار ششصد بار آید	شصت بار آمده نوروز مرا مهمان
باغ آراسته او را به چه کار آید؟	هر که زو شست ستمگر فلک آرایش
گر به چشم تو همی نقش و نگار آید	سوی من خواب و خیالست جمال او
حفظش یا شکر و با گل خار آید	نعمت و شدت آواز پس یکدیگر
از پس انده ورنج شب تار آید	روز رخشنده کزو شاد شود مردم
چه بهار آید و چه دشت به بار آید	چو تو مدهوش به خاک اندر خسی
سوی من باری می‌ناخوش و خوار آید	گر عزیز است جهان و خوش زی نادان



تلخکامی ناصر خسرو به جایی می‌رسد که همه زیباییها و خوشی‌ها را انکار می‌کند. اینها همه از بد روزگار است. تاریخ زمان او می‌گوید که چه دستگاه آلوده‌ای کارها را می‌رانده. شورش الموت هم واکنش دیگر آن است.